

گرفتاری و گشته شدن

بابك خرم دین

تقلم آقای سعیدی

(بقیه از شماره اول سال دوم)

افشین پس از دستگیری بابك او را نزد معتصم برد و بابك را درس من رای کشتند و طبری در بیان این واقعه چنین می نویسد:

« افشین بمعصم نامه فرستاد بگرفتن او (عبدالله برادر بابك) معتصم بفرمود که هر دو را (بابك و برادرش را) بیارید ، افشین باز کشت و ایشان را بیاورد بسامره ، روز پنجشنبه سه روز گذشته از ماه صفر سال ۲۲۳ و تا افشین از گرفتن بابك بازگشت و بسامره شد هر روزی بمنزلی او را خلعتی از امیرالمومنین می رسید و چون بسامره آمد افشین بابك را بخانه خویش برد و روز دوشنبه معتصم بار داد و همه سیاه را بیای کرد و مجلس بیاراست و بفرمود که بابك را از سرای افشین تا سرای معتصم برپیل نشانند و بیاوردند تا همه کس او را بدید ، پس از پیل فرود آوردند و پیش معتصم بردند و جلاد را بیاوردند تا دست و پایش ببرید ، بعد از آن گلایش ببرید و شکمش بشکافت و بر سامره برادر کردند و سرش در همه شهر های اسلام بگردانیدند ، آنگاه بنشابور فرستاد سوی عبدالله طاهر تا آنجا برادر کرد و برادرش ببغداد فرستاد سوی اسحق امیربغداد تا او را هم بر آن صفت کشت که معتصم برادرش را کشته بود و او را هم چنان کردند و بجسر بغداد بدارش کرد . بابك راسیافی بود نام او « نود نود » خواندندی و افشین او را اسیر کرده بود با اسیران دیگر و معتصم آن سیاف را بفرمود تا بابك را بکشت و هم او را بفرستاد ببغداد تا برادرش را نیز بکشت ؛ پس معتصم آن سیاف را بر رسید که بابك درین بیست سال بدست تو چند کس فرمود کشتن؟ گفت آنچه بردست من رفته است دویست و پنجاه و پنج هزار و پانصد مردست .

معتصم بفرمود تا او را بکشتند و افشین سه هزار و سیصد و نه اسیر آورده بود ، معتصم بفرمود تا مسلمانانی بریشان عرضه کردند ، هر که می پذیرفت و از مذهب بابك بازمی گشت رهامی کردند و اگر نه می فرمود کشتن و آن روز که افشین بحصار بابك اندر شد آنجا اسیران یافت بسیار که بابك آورده بود از مسلمانان هزار و سیصد تن همه رها کرد و نفقات داد تا بشهر خویش رفتند و پسران و دختران آنکه خرد بودند جماعه هفت پسر و بیست و سه دختر بودند ، همه از آن زنان که اسیر آورده بودند و در پیش معتصم بر پای کردند . پس معتصم از آن زنان پرسید که خانهای شما کیجاست هر یکی جای خویش بگفتند . معتصم ایشانرا بخانه باز فرستاد و خواست که فرزندان بابك را بکشد ، احمد بن ابی داود القاضی حاضر بود ، گفت بریشان کشتن نیست ، معتصم هر کودک کی بمادر خویش باز داد . پس معتصم حاضر بودگان را خلقت بر افکند از جماعه خویش و هفت مر کب بساخت

و هر دودست او را بارهٔ مرصع در کرد و تاجی مرصع بر وی نهاد که قیمت آن خدای تعالی دانست و بیست بار هزار درم بر سر آن نهاد و بخانهٔ افشین فرستاد. افشین گفت من آن سهل دهقان که او بابک را گرفته است صد هزار درم پذیرفته‌ام، معتصم گفت من آن خود بفرستم، پس معتصم مر سهل را هزار دینار و صد هزار درم بفرستاد و خاعتی نیکو و آن عیسی که برادر بابک را باز داشته بود هم چندین درم و دینار بفرستاد و این دهقانان که در آن حوالی بودند و نواحی هم‌را خاعت داد و بنواخت و ایشان را امیدها کرد ...»

از زمانی که افشین از برزند با بابک و برادرش بسوی معتصم رهسپار شد تا آن روز که سامرا رسید هر روز خلیفه اسبی و خاعتی بوی می‌فرستاد و چندان معتصم بکار بابک دل بستگی داشت که برای نگاهداشتن راهها و دفع آفت برف و سرما از سامرا تا عقبهٔ حلوان سواران و سپاهیان گماشت و در هر فرسنگی اسبی با ساخت نگاه می‌داشتند و ایشان اخبار را بیک دیگر می‌رسانیدند تا بمعتصم می‌رسید و از حلوان تا آذربایجان در هر منزلی فرسنگ بفرسنگ چهارپایان نگاه داشته بودند و هر یک روز یا دو روز چهارپایان را عوض می‌کردند و در هر فرسنگی ماموری بود که چون خبری از رسیدن ایشان باومی‌رسید بانگ می‌کرد و یکسی که بفرسنگ بعد بود خبر می‌داد و همچنین از هر فرسنگ شبانه روز خبر بمعتصم می‌رسید و چون افشین بقناطر حذیفه رسید هارون پسر معتصم و خاندان معتصم نزد او آمدند و چون افشین بسامرا رسید بابک را در قصر خود در مطیره فرود آورد و چون شب فرا رسید احمد بن ابی داود متنکر نزد او رفت و با وی سخن گفت و نزد معتصم باز گشت و اوصاف بابک با وی بگفت و معتصم چندان شکیب نداشت و خود بر نشست و متنکر بد آنجا رفت و بابک را بدید و چون فردا رسید که روز دوشنبه یا پنجشنبه بود مردم شهر از باب‌العامه تا مطیره ازدحام کردند و معتصم می‌خواست که مردم وی را ببینند گفت او را چگونه آورند که همه کس ببیند، حزام گفت پیل به باشد و پیلی آماده کردند و بابک را قبابی دیبا پوشانند و بر پیل نشانند و محمد بن عبدالملک الزیات این دو بیت گفت:

يحمل شيطان خراسان

الى لذي شان من الشان

قد خضب الفيل كعادته

والفيل لا تخضب اعضاءه

و این ابیات را به مردم آموخته بودند و مردم در پی ایشان این ابیات می‌خواندند و کف می‌زدند و می‌رفتند و از مطیره تا باب‌العامه مردم با ایشان رفتند. چون بابک را در دارالعامه نزد معتصم بردند فرمان داد که سیاف بابک را بخوانند. حاجب خلیفه از باب‌العامه بیرون آمد و بانگ برداشت که «نود نود» و این نام سیاف بابک بود و بانگ از هر سو به «نود نود» برخاست تا او را بیاوردند و بدارالعامه آمد. معتصم فرمود که دستها و پاهای بابک را ببرد و او از پای در افتاد، سپس فرمان داد که گلوی او را ببرد و شکم او را ببرد و سر او را بخراسان فرستاد و بیکر او را در سامرا نزدیک عقبهٔ شهر بدار افکندند و آن جایگاه در سامرا معروف بود و برادرش عبدالله را با این شروین طبری نزد اسحق بن ابراهیم بی‌غداد فرستاد و فرمود که گردن وی را بزند و با او هم چنان کند که با بابک کرده است. چون این شروین طبری به «بردان» رسید او را در قصر بردان فرود آورد. و عبدالله برادر بابک از این شروین پرسید تو از کجائی؟ گفت از طبرستان. عبدالله گفت سیاست خدای را که یک تن از دهقانان را بکشتن من گماشت. این شروین گفت این مرد را بکشتن تو گماشته‌اند و نود نود که بابک را کشته بود و با وی بود بدو نمود. پس عبدالله را گفت چیزی خواهی خورد؟ گفت مرا پالوده آورید و او را نیم شبان پالوده آوردند و چندان خورد که سیر شد پس

شراب خواست و او را چهار رطل شراب دادند و تا نزدیک بامداد بشراب خوردن نشست .

بامداد رهسپار شدند و بیغداد رسیدند و او را براس الجسر بردند و اسحق بن ابراهیم فرمود که دستها و پاهای وی را ببرند و او هیچ سخن نمی گفت و سپس فرمود که او را بدار افکنند و در جانب شرقی بغداد در میان دو جسر او را بدار افکنند .

از طوق بن احمد حکایت کرده اند که چون بابک بگریخت نزد سهل بن سنباط رفت و افشین ابوسعید و بوزباره را بگرفتن او فرستاد و سهل او را با معاویه پسر خویش نزد افشین فرستاد و افشین معاویه را صد هزار درهم داد و سهل را هزار هزار درهم و از خلیفه برای او گردن بندی گوهر نشان و تاج بطریقان گرفت و سهل بدین جهت بطریق شد و کسی که عبدالله برادر بابک نزد وی بود عیسی بن یوسف معروف بخواهر زاده اصطفانوس پادشاه بیلقان بود .

از محمد بن عمران کاتب علی بن مر آورده اند که او گفت ابوالحسن علی بن مر از مردی از صلوکان که او را مطرمی گفتند حکایت کرد که گفت ای ابوالحسن بخدای که بابک پسر منست . گفت چگونه ؟ گفت ما با ابن الرواد بودیم و مادر او برومید زنی یک چشم بود از خدمتگران ابن الرواد و او خدمت من کرد و جامهای من می شست و من روزی برو نظر افکندم و از دوری سفر و غربت بدو نزدیک شدم و پس از مدتی که از وی دور ماندم نزد من آمد و گفت آن روز که با من نزدیک شدی این پسر از آن زاد و بابک پسر منست .

چون افشین مامور جنگ بابک شد بجز ارزاق و جامگی و جز آن خلیفه باوی قرارداد هر روز که بر نشیند وی را ده هزار درهم و هر روز که بر نشیند پنج هزار درهم بدهد و تمام کسانی که بابک در بیست سال کشته بود دویست و پنجاه و پنج هزار و پانصد تن بودند و بابک بجمعی بن معاذ و عیسی بن محمد بن ابی خالد و زریق بن علی بن صدقه و محمد بن حمید طوسی و ابراهیم بن لیث را شکست داد و احمد بن جنید را دستگیر کرد و با بابک سه هزار و سیصد و نه تن را اسیر کردند و بجز ایشان از زنان مسلمان و فرزندان شان هفت هزار و شصت تن بدست بابک افتاده بودند و از خاندان بابک آنها که بدست افشین افتادند هفده مرد و بیست و سه تن زن و دختر بود . معتمصم افشین را تاج بر سر نهاد و دووشاح گوهر آگین بر وی پوشاند و بیست هزار هزار درهم بوی صلت داد و ده هزار هزار درهم بلشکریان وی بخشید و شاعران نزد وی می رفتند و او را مدح می سرودند و او بشاعران صلات می داد از آن جمله ابوتمام طائی بود که قصیده ای در ستایش وی سرود و این واقعه در روز پنجشنبه سیزده شب مانده از ربیع الاخر بود .

محمد عوفی در جوامع الحکایات و لوامع الروایات کشته شدن بابک را چنین آورده است : « افشین بابک را بنزدیک معتمصم فرستاد و معتمصم بفرمود تا هر دو دست و هر دو پای وی بیرون کردند، در سنه ست و عشرین و مائین (۲۲۶) (؟) و سر او بیغداد فرستادند تا بر سر جسر بیابو یخندند و جماعتی گویند که چون دست او را ببریدند روی خود را از خون خویش بیالود و بخندید و گفت «آسانیا» و بر درمان چنان نمود که او را از آن الهی نیست و روح او از آن جراحت الهی ندارد و این بزرگترین فتحی بود و آن روز که او را بگرفتند عیدی بود مرسلمانان را ، آن روز آدینه بود چهاردهم رمضان سنه ثلث و عشرین و مائه (؟) (۱۲۳) و معتمصم افشین را بر کشید و او را باوج رفعت رسانید و تاج مرصع داد و قبای مرصع کرم فرمود و دو سوار مرصع و بیست هزار هزار درهم و وی چون این همه کرامات بدید اصل بد خود را ظاهر گردانید . . . و خواست که بر معتمصم خروج کند و پادشاهی بر ملوک عجم مقرر گرداند، پس او را بگرفتند و

بیاویخند و او ختنه نکرده بود و در خانه او بتان یافتند ...»

مؤلف زینة المجالس این مطالب را از جوامع الحکایات عینا نقل کرده فقط کلمه بابک را هنگامی که روی خویش را بخون آلوده است «زهی آسانی» نوشته .

نیز محمد عوفی در جوامع الحکایات ولوامع الروایات آورده است :

« ابن سیاح گوید که چون بابک خرمی را بگرفتند من و چند کس دیگر موکل او بودیم و او را براه کرده بودیم و گفتند که چون ترا پیش خلیفه برند و از تو پرسد که بابک تویی بگوی آری یا امیر المؤمنین بنده تو ام و گناهکارم و امیدوارم که امیر المؤمنین مرا عفو کند و از من درگذارد و معتصم را گفته بودند که افشین بابک را شفاعت خواهد کرد . معتصم خواست که افشین را بیا زماید ، گفت در باب بابک چه می بینی ؟ مصلحت باشد که او را بگذاریم چه او مردی جلدست و قوی رای و در کار های جنگ و لشکر کشی نظیر ندارد و باشد که ما را از خدمت وی راغی باشد . افشین گفت یا امیر المؤمنین کافری که چندین هزار مسلمان را خون ریخته باشد چرا زنده باید گذاشت ؟ معتصم چون این سخن بشنید دانست که آنچه بدو رسانیده اند دروغست . بابک را پیش خود خواند و چون بابک را مقید در پیش او بردند گفت بابک تویی ؟ گفت آری و خاموش شد ، وی را بچشم اشارت کردیم و بدست بفشردیم که آنچه ترا تلقین کرده بودیم باز گوی ، البته هیچ سخن نگفت و روی ترش نکرد و رنگ روی او نکشت و چون سر او باز کردند معتصم فرمود تا پرده برداشتند ، مردمان چون او را بدیدند تکبیر کردند و در آمدند و خون او را در روی می مالیدند . راوی می گوید که مرا فرمودند که برادر او ببغداد بر و بر سر پل بغداد هم عقوبت کن ، چون روان شدم گفتم یا امیر المؤمنین اگر ابراهیم اسحق مرا چیزی دهد آنرا قبول کنم ؟ گفت قبول کن و فرمود تا بجهة اخراجات من پنجاه هزار درم بدادند . چون او را ببغداد بردم و دست و پای او را بیریدم در آن حالت مرا گفت فلان دهقان را از من سلام برسان و بگوی که درین حالت ما را از شما فراموش نیست و درین همه عقوبت که با وی کردم يك ذره گونه او نکشته بود و سخنان که با وی می گفتم پنداشتی که وی می خندد و چون باز آمدم معتصم را حکایت می کردم ، از کشتن او پشیمان شد و گفت قوی مرد را بکشتم .

نیز محمد عوفی در همان کتاب این حکایت را آورده است :

« آورده اند که در عهد معتصم چون فساد بابک خرم دین از حد بگذشت معتصم نیز افشین را بر کشید و برای دفع کار بابک خرم دین نامزد کرد . افشین با لشکر جرار روی بدان مهم نهاد و بابک خرم دین از خانه خود برخاست و بکوهی تحصن نمود ، افشین در بدست آوردن او تدبیر کرد و نامه بدو فرستاد و او را استمالت کرد و بخدمت حضرت خلافت استدعا نمود ، بابک جواب نوشت و عذر عثرانی که رفته بود مهله کردانید . افشین بظاهر آن فریفته شد و عاقبت آن ندانست ، نامه را نزد معتصم فرستاد و بر آن محمدمت طمع می داشت ؛ معتصم از وی برنجید و فرمود که تیغ از نیام بیرون باید کشید و قلم از دست بیاید نهاد که کفایت این کار بخدمات اعلام دارند نه بخضرات اقلام ، اگر بقلم راست شدی دبیران فرستادمی که قوت فضل و هنر دارند ، چون بتیغ تعلق می دارد راه مکاتبات مسدود باید داشت . »

اما در گذشته شدن بابک نظام الماک در سیاست نامه چنین آورده است :

« بابک را در بغداد بردند ، چون چشم معتصم بر بابک افتاد گفت ای سگ چرا در جهان فتنه انگیزی ؟ هیچ جواب نداد . فرمود تا هر چهار دست و پایش ببرند ، چون يك دستش ببریدند

دست دیگر در خون زد و در روی خوء مالید و همه روی خود را از خون سرخ کرد . معتمص گفت ای سگ این چه عملست؟ گفت درین حکمتی است : شما هر دو دست و پای من بخواهید برید و گو نه روی مردم ازخون سرخ باشد ، خون از روی برود زرد باشد، من روی خویش از خون خود سرخ کردم تا چون خون از تنم بیرون شود نگویند که رویم از بیم زرد شد . پس فرمود تا پوست گاوی با شاخها بیاورند و هم چنان تازه بابک ملعون را در میان پوست گرفتند ، چنانکه هر دو شاخ کاو بر بناگوش او بود در وی دوختند و پوست خشک شد ، هم چنان زنده برداش کردند . . .

مؤلف تاریخ نگارستان روز دار زدن بابک را بنا بر گفته صاحب تاریخ عباسیه جمعه چهاردهم رمضان نوشته است .

ابوالقاسم کاشانی در زبدةالتواریخ در حوادث سال ۲۲۳ می نویسد : درین سال بابک را در جنگ بگرفتند و پیش معتمص فرستادند تا دستها و پا های او را ببرید و بیاویخت و او را با برادر و جمعی یاران بسوزانیدند .

ابن خلدون در باب دستگیری عبدالله برادر بابک می نویسد که افشین کمر بندی گوهر نشان بعیسی بن یوسف بن اصطفانوس پادشاه بیلقان فرستاد عبدالله برادر بابک را که بقلعه ای پناه برده بود ازو خواست، هنگامی که بابک را در سامرا نزد معتمص می بردند در راه از دو سوی سیاهیان صف کشیده بودند .

مؤلف بحیره می نویسد که پس از گرفتاری بابک معتمص چنان در کار وی دلبستگی داشت که مأمورینی که در راه از سامره تا عقبه حلوان کماشته بود در چهار شبانروز مکاتیب افشین را از آذربایجان بسامره می رساندند .

حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می نویسد که بابک را در ۳ صفر ۲۲۳ برادر کردند و پیکر او مدتی بر آن درخت بماند .

مؤلف روضةالصفاء می نویسد که افشین با بابک درینج فرسنگی سامره فرود آمدند و معتمص فرمود تا پیل اشهب را که يك تن از پادشاهان هند فرستاده بود بدیای سرخ و سبز و انواع فلها برنگ های دیگر آراستند و نیز فرمود تا شتری آراستند و فرمان داد تا قلنسوه عظیم مکال بدر و جواهر مرتب گردانیدند و دو جامه فاخر باین اشیاء منضم نمودند و همه را باردوی افشین فرستادند و پیغام داد که بابک را بر فیل و برادرش عبدالله را بر ناقه نشانده و تاج ها بر سر ایشان نهاده و جامها را بریشان پوشانیده و بسامره آورند و چون بابک فیل را دید متعجب شده پرسید که این دابه قوی جته چیست و این جامه از کجاست ؟ شخصی گفت که این کرامتی است از ملک جلیل از برای پادشاه امیر که بعد از عزیزی ذلیل و امیدست که عاقبت کار تو بخیر و خوبی مقرون گردد ، معتمص چون اشیاء مذکور را بلشکر گاه افشین روانه کرد حکم کرد تا متجنده و سایر خلائق بزینتی هرچه تمامتر سوار شوند و از سامره تا اردوی افشین دوروبه صف کشیدند و بابک و برادرش را بر شتر نشانده بمیان هر دو صف در آوردند و بابک چون آن، کثرت مشاهده می کرد تأسف می خورد که چون این همه مردم مفت از تیغ من جان بردند . بالجمله چون بابک را نزد معتمص آوردند ازوی پرسید که بابک توئی ؟ گفت بنده امیرم و مالی عظیم قبول کرد تا از سرخون او در گذرند ، مقبول نیفتاد . معتمص فرمود تا او را برهنه کردند و دست و پایش از مفصل جدا کردند ، آنگاه فرمانداد تا جلاد میان دو ضلع از اضلاع اسفل او شمشیری فرو برد و تنش از بار سر سبک گردانیده بدنش

بی دست و پای میا و یختند و سر او را با عبدالله برادرش بدارالسلام بغداد بردند و اسحق بن ابراهیم والی آن ولایت بموجب فرموده عبدالله را بدان سان که بابک را کشته بودند بکشت و سر بابک را از بغداد بپراق عجم برد و کرد تمامت امصار و قضیات گردانید .

مسعودی در مروج الذهب می نویسد : « افشین با بابک و سپاه خود بسرمن رای رسید و هارون بن معتصم و خاندان خلیفه بیسباز افشین آمدند و رجال دولت نیز بملاقات وی رفتند و بمحل معروف بقاطول در پنج فرسنگی سامرا فرود آمد و فیل نزد او فرستادند و این فیل را یکی از شاهان هند برای مامون فرستاده بود و فیل بزرگی بود که بدیای سرخ و سبز و انواع حریر رنگا رنگ آراسته بودند و با این فیل ناقه بزرگ نجیبی هم بود که بهمان گونه آرایش داده بودند و افشین را دراعه ای فرستادند از دیبای سرخ زریفت و صدرش بانواع یاقوت و جواهر مرصع بود و نیز دراعه ای که اندکی از آن یست تر بود و کلاه بزرگی برنس مانند که نگین ها داشت برنگهای مختلف و در و گوهر بسیار بر آن دوخته بودند و افشین دراعه را ببابک پوشانید و آن دیگر را در بر برادرش کرد و کلاه را بر سر بابک گذاشت و کلاهی مانند آن بر سر برادرش نهاد ، بابک را بر فیل و برادرش را بر ناقه نشانند ؛ چون بابک فیل را دید بسیار بزرگ شمرد و گفت این جانور چیست و از آن دراعه شاد شد و گفت این کرامتی است که پادشاه بزرگواری درحق اسیری محروم از عزت و گرفتار ذلت کرده است و قضا و قدر با وی بازی کرده و مقام از دست وی رفته و او را بورطه محن افکنده است . سواران و پیادگان باسلاح و برقه از قاطول تا سامرا بیک رده بهم پیوسته صف کشیده بودند و بابک بر فیل نشسته و برادرش در پی او بر ناقه روان بود و ایشان از میان این دو صف می گذشتند و بابک بچپ و راست می نگرید و مردم را شماره می کرد و پشیمانی در این می خورد که این گروه مردم از چنگ وی رسته اند و بدست وی کشته نشده اند و انبوه مردم را بزرگ نمی شمرد و این واقعه در روز پنجشنبه دو شب گذشته از ماه صفر سال ۲۴۳ بود و مردم نه چنین روزی دیده بودند و نه چنین آرایشی . چون افشین بر معتصم وارد شد معتصم او را بسیار بزرگ داشت و بابک پیش روی معتصم طواف کرد و کرد او کشت ، معتم گفت بابک توئی ؟ چون پاسخ نداد ، مکرر کرد . بابک هم چنان خاموش بود . افشین برو نگرید و گفت وای بر تو امیرالمومنین ترا خطاب کند و تو خاموشی ؟ گفت آری بابک منم . معتصم درین هنگام سجده کرد و فرمود که دو دست و دو پای او را ببرند . مسعودی گوید که من در کتاب اخبار بغداد دیدم که چون بابک برابر معتصم ایستاد معتصم تا دبری با وی سخن نگفت ، پس او را گفت بابک توئی ؟ گفت آری من بنده و غلام توام . نام بابک حسین بود و نام برادرش عبدالله . معتصم گفت او را برهنه کنند ، خادمان زیور های او برون آوردند و دست راست او را بریدند ، با دست دیگر بر روی خویش زد ، دست چپ او را نیز افکندند و پای او را هم تلت کردند و وی در خون می غلطید و پیش از آن سخن بسیار گفته بود و مال بسیار وعده کرده بود و کسی بدو گوش نداد . بود ، بازمانده دست خود را از جایگاه زند بروی می زد ، معتصم شمشیردار را فرمود که شمشیر را در میان دو دنده از دنده های او یائین تر از قلبش فرو برد تا عذاب وی افزون باشد و چون این کار را کردند فرمود زبان وی را ببرند و بیکر او را بدار آویختند و سرش را ببغداد فرستادند بر جسر بغداد نصب کردند ، سپس سر او را بخراسان بردند و در هر شهری و قصبه ای از خراسان گردانیدند زیرا که در دلهای

مردم جای بزرگ داشت و کار وی بالا گرفته بود و چیزی نمانده بود که خلافت را از میان ببرد و ملت را بریشان و منقلب کند. برادرش عبدالله را باسر بابک بیغداد فرستادند و اسحق بن ابراهیم با او همان کرد که با بابک در سامرا کرده بودند، بیکر بابک را برچوب بلندی در اقصا نقاط سامره بدار آویختند و آن جایگاه تا اکنون هم معروفست و اینک باسم «کنبسه بابک» خوانده می‌شود، اگرچه درین زمان سامرا از مردم تهی شده و ویران گشته و اندکی از مردم در آن سکونت دارند. چون بابک را کشتند خطیبان در مجلس معتمم برخاستند و سخن گفتند و شاعران نیز شعر گفتند و از کسانی که درین روز سخن گفتند ابراهیم بن مهدی بود که بجای خطبه اشعاری گفت و برسر افشین ناجی زرین گوهر نشان و مکمل گذاشتند که جز یاقوت سرخ و زمرد سبز گوهر دیگر نداشت و این تاج بزر مشبک بود و بروی دو شواخ پوشانده و معتمم حسن پسر افشین را اترجه دختر شناس بزنی داد و زفاف کردند و داماد از شکوه و جلال بیرون بود و این دختر بزبائی و کمال نامزد بود و چون زفاف فرا رسید سرور و شادی آن شب خواص و بسیاری از عوام را فرا گرفت و معتمم اشعاری سرود که در آن از زیبائی و کمال عروس و داماد سخن رانده است. »

بر فیل نشانیدن بابک و بردن او نزد معتمم با آن جامهای فاخر و جلال عادت می‌بود که در میان خلفای بغداد رواج داشت که این گونه مقصرهای بزرگ و کسانی را که با خلفا دشمنی بسیار کرده بودند چون گرفتار می‌کردند و بشهر می‌آوردند فیلی را که در پای تخت داشتند می‌آراستند و زینت می‌کردند و اسیر را بر آن می‌نشانیدند و از دروازه بشهر می‌آوردند و اشعاری ترانه مانند و تصنیف مانند بوعوام و کودکان کوی و برزن می‌آموختند و ایشان شادی کنان و هاهله گویان و دست زنان و پای گویان می‌خواندند و ترنم میکردند و در پی آن اسیر میرفتند، چنانکه بابک را بهمین نهج بسامره آوردند و دو سال بعد مازیار پسر قارن پادشاه طبرستان را که نیز گرفتار کرده بودند بهمین روش بشهر سامره بردند و آن دو بیت را که محمد بن عبد الملك زیات در حق بابک در روز درود بابک سروده بود اندک تغییری دادند و برای مازیار نیز بکودکان و مردم کوچه کرد آموختند .

در سال ۲۲۵ که بیکر مازیار پسر قارن را در محل معروف بکنبسه بابک در شهر سامره در عقبه بیرون شهر بدار آویختند استخوانهای بابک از سال ۲۲۳ هنوز بر سردار باقی بود و مازیار را نزدیک وی بدار آویختند و بیکر یاطس رومی بطریق عموریه نیز که در سال ۲۲۴ مرده بود و مرده او را در جوار بابک بدار کرده بودند همچنان بر آن وضع مانده بود و از عجایب وقایع اینست که هر سه چوبه دار که نزدیک یک دیگر بودند کج شده و خمیده و بسوی یکدیگر مایل شده و سرهای ایشان بیکدیگر نزدیک شده بود.

اما افشین خیدر بن کاوس که این بطریق نام وی را کندرا (کیدرا؟) ضبط کرده گرفتاری بابک او را آمد نکرد و همان که با بابک کرده بود گریبان گیری شد، هر چند که در خفا با بابک همدستان بود چنانکه خاش برادر وی در نامه‌ای که بکوهیار برادر مازیار نوشته بود می‌گفت که این دین سهد (دین سفید جامگان و مبیه) را جز من و تو و بابک دیگر کسی یاری نمی‌کرد، اما بابک از نادانی خویش را بکشتن داد و من بسیار کوشیدم که از مرگش بجهانم از پیش نرفت و نادانی وی او را بچاه افکند، با این همه افشین او را با امید پیشرفت اندیشه‌های خویش بکشتن داد و بحیثیت برودست یافت و چندان نکشید که افشین نیز در ماه شعبان سال ۲۲۶ در زندان از گرسنگی مرده.

خواجه ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی حکایتی بسیار مناسب این مقام آورده است: «در اخبار رؤسا خوانندم که شناس که او را افشین خواندندی (بیهقی درین جا اشتباهی کرده و شناس ترك غلام معتصم و افشین شاهزاده اسر و شنه را که معاصر بوده اند یکی دانسته است) از جنگ بابک خرم دین پیرداخت و فتح برآمد و بغداد رسید معتصم امیر المؤمنین رضی الله عنه فرمود مرتبه داران را که چنان باید که چون شناس بدرگاہ آید همگان او را از اسب پیاده شوند و در پیش او بروند تا آنگاه که بمن رسد. حسن سهل با بزرگی که او را بود در روزگار خویش مر شناس را پیاده شد و جمله بزرگان در گاه پیاده شدند، حاجش او را دید که میرفت و پایهایش در هم می آمد و می آویخت، بگریست و حسن بدید و چیزی نگفت. چون بخانه باز آمد حاجب را گفت چرا میگریستی؟ گفت ترا بدان حال نمی توانستم دید. گفت ای پسر پادشاهان ما را بزرگ گردانیدند و ما بزرگ نشدند و تا ما بایشانیم از فرمان برداری چاره نیست.»

پس از کشته شدن بابک بازماندگان وی در دربار خلفا اسیر مانده اند چنانکه نظام الملک در سیاست نامه گوید: «روزی معتصم بمجلس شراب برخاست و در حجره ای شد، زمانی بود، بیرون آمد و شرابی بخورد، باز برخاست و در حجره دیگر شد و باز بیرون آمد و شرابی بخورد و سه بار در سه حجره شد و در گرما به شد و غسل بکرد و بر مصلی شد و دو رکعت نماز بکرد و بمجلس باز آمد و گفت قاضی بیحی را که دانی این چه نماز بود؟ گفت نه. گفت این نماز شکر نعمتی از نعمت هائی است که خدای عزوجل امروز مرا ارزانی داشت که این سه ساعت سه دختر را دختری بیروم که هر سه دختر سه دشمن من بودند: یکی دختر ملک روم و یکی دختر بابک و یکی دختر مازیار گبر.»

یاقوت در معجم الادبا گوید: حمدون بن اسمعیل گفت که در مجلس معتصم سه کنیز بودند مرا پرسید که ایشان را می شناسی؟ گفتم نه. گفت یکی از آنها دختر بابک خرمی و دیگری دختر مازیار و سومی دختر بطریق عموریه است.

منابع تحقیقات در باب بابک خرم دین

- ۱ - تاریخ الامم والملوک تألیف ابوجعفر محمد بن جریر طبری - چاپ مصر، ۲ - ترجمه تاریخ طبری از ابوعلی محمد بن محمد بلعمی، ۳ - تاریخ الکامل تألیف ابن اثیر جزری، چاپ مصر.
- ۴ - سیاست نامه تألیف نظام الملک، چاپ طهران، ۵ - حبیب السیر تألیف غیاث الدین بن همام الدین خواند میر، چاپ بمبئی، ۶ - روضة الصفا تألیف محمد بن خواند شاه میر خواند، چاپ طهران
- ۷ - جوامع الحکایات و لوامع الروایات تألیف محمد عوفی، ۸ - نکارستان تألیف قاضی احمد غفاری چاپ بمبئی، ۹ - مجمل فصیحی خوافی، ۱۰ - منتظم ناصری تألیف محمد حسن خان اعتماد السلطنه، چاپ طهران، ۱۱ - زبدة التواریخ تألیف ابوالقاسم عبدالله بن علی بن محمد کاشانی، ۱۲ - کتاب الفهرست تألیف ابن الندیم، چاپ مصر، ۱۳ - کتاب العبر تألیف عبدالرحمن ابن خلدون، چاپ مصر، ۱۴ - معجم الادباء تألیف یاقوت حموی، چاپ اوقاف کعب، ۱۵ - معجم البلدان تألیف یاقوت حموی، چاپ مصر، ۱۶ - تقویم التواریخ تألیف حاج خلیفه، چاپ استانبول، ۱۷ - تاریخ مجموع تألیف بیحی بن سعید بن بطریق انطاکی، چاپ بیروت، ۱۸ - تاریخ مسعودی تألیف ابوالفضل بیهقی - چاپ طهران و کلکته، ۱۹ - تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف سید ظهیر الدین مرعشی، چاپ پترزبورگ، ۲۰ - مازیار بقام مجتبی مینوی و صادق هدایت، چاپ طهران، ۲۱ - بحیره تألیف فروزی استرآبادی، چاپ طهران، ۲۲ - زبنة المجالس تألیف مجدالدین حسینی، چاپ طهران،

- ۲۳ - کتاب بغداد تألیف ابوالفضل احمد بن ابی طاهر طیفور ، چاپ لایبزیك ، ۲۴ - كتاب المعارف تألیف ابن قتیبه دینوری ، چاپ مصر ، ۲۵ - اخبار الطوال تألیف ابوخلیفه احمد بن داود دینوری ، چاپ لیدن ، ۲۶ - مروج الذهب تألیف ابوالحسن علی بن حسین مسعودی ، چاپ مصر و پاریس ، ۲۷ - تاریخ مختصر الدول تألیف ابوالنرج بن عبری ، چاپ مصر ، ۲۸ - تاریخ گزیده تألیف حمدالله مستوفی ، چاپ اوقاف کیب ، ۲۹ - نزهة القلوب تألیف حمدالله مستوفی - چاپ بمبئی و چاپ اوقاف کیب ، ۳۰ - طبقات الامم تألیف ابوالقاسم صاعد بن احمد اندلسی ، چاپ بیروت ۳۱ - الفرق بین الفرق تألیف ابو منصور عبد القاهر بن طاهر بغدادی ، چاپ مصر ، ۳۲ - کتاب الانساب تألیف عبدالکریم بن محمد سمعانی ، چاپ اوقاف کیب ، ۳۳ - کتاب الملل والنحل تألیف محمد شهرستانی چاپ لایبزیك ، ۳۴ - تاریخ الفی تألیف احمد بن نصر الله تنوی دیلمی ، ۳۵ - کتاب المسالك و الممالك تألیف ابن خردادبه ، چاپ لیدن ، ۳۶ - کتاب البلدان تألیف احمد بن ابی یعقوب یعقوبی ، چاپ لیدن ، ۳۷ - کتاب التنبیه والاشراف تألیف ابوالحسن علی بن حسین مسعودی ، چاپ لیدن ، ۳۸ - تبصرة العوام تألیف سید مرتضی بن داعی حسنی رازی ، چاپ طهران (ضمیمه قصص العلماء) ، ۳۹ - کتاب البلدان تألیف ابوبکر احمد بن محمد ابن فقیه همدانی ، چاپ لیدن ، ۴۰ - مفاتیح العوام تألیف ابی عبدالله محمد بن احمد خوارزمی ، چاپ مصر ، ۴۱ - تاریخ ارمنستان تألیف ژاک درایسارد نس ، چاپ ونیز ، Histoire de l'Arménie- R.P. Jacques Der Issaverdens, Venise 1888-2 v.
 ۴۲ - تاریخ ملت آرن تألیف ژاک دومرگان ، چاپ پاریس Histoire du peuple Arménien, Jacques de Morgan - Paris 1919
 ۴۳ - دائرة المعارف اسلام Encyclopédie de l'Islam
 ۴۴ - نسب نامه و سالنامه تاریخ اسلام تألیف ا. دوزانبور ، چاپ هانور، Manuel de géné- alogie et de chronologie pour l'histoire de l'Islam - E. de Zambaur - Hanovre 1927
 ۴۵ - نام نامه ایرانی تألیف فردیناند بوستی ، چاپ ماربورک Iranisches Mamen- buch - Ferdinand Justi Marburg 1895
 ۴۶ - تاریخ طبرستان تألیف بهاءالدین محمد کاتب معروف بابن اسفندیار ، ۴۷ - خاندان نوبختی تألیف آقای میرزا عباس خان اقبال . چاپ طهران

دل تو خاره و در بر مرا نهان آتش

زده غم تو مرا در میان جان آتش	زهی فروخته روی تو درجهان آتش
بگیرد از نفس من همه جهان آتش	اگر بر آرم از اندوه عشق تو نفسی
بجای آب ز چشمش شود روان آتش	نماند ز آتش دل آب چشم و ترسم از آنک
دل مراست ز تیمار در میان آتش	بر تراست ز بیداد در میان خارها
دل تو خاره و در بر مرا نهان آتش	اگر بخاره در آتش نهان بود چونست
همیگذاری چونان که کاروان آتش	چو باد میگذری بر من و مرا در راه
بکارت آیم چونان بهرگان آتش	بجوی مهر من ای نوبهار حسن که من

رشید و طواط